

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم و بر زنده یک تن مباد  
از آن به که کشور به دشمن دهیم

[www.afgazad.com](http://www.afgazad.com)

[afgazad@gmail.com](mailto:afgazad@gmail.com)

Political

سیاسی

حزب کار ایران – توفان

۳۱ اکتوبر ۲۰۱۱

## به مناسبت نود و چهارمین سالگرد انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتوبر

متن سخنرانی رفیق برزو در جلسه کمیته میز کتاب آمستردام و پاسخ به چند سؤال

۱

به مناسبت نود و چهارمین سالگرد انقلاب اکتوبر و تحولات ملل عرب جلسه ای به ابتکار رفقای کمیته میز کتاب آمستردام در روز یکشنبه ۱۶ اکتوبر برگزار گردید. رفیق برزو به عنوان یکی از شرکت کنندگان در این جلسه درمورد انقلاب اکتوبر سخنرانی کرد و سپس به سؤالات شرکت کنندگان پاسخ داد. سؤالاتی که از طرف علاقه مندان طرح گردید نشان از آن بود که در مورد بسیاری از مفاهیم و مقولات سیاسی تئوریک ناروشنایی های فراوانی وجود دارد و نمی توان در یک نشست به همه آنها پاسخ داد. مسائلی چون امکان انقلاب سوسیالیستی در یک کشور، ماهیت قدرت سیاسی حاکمیت شوروی پس از انقلاب اکتوبر، حزبیت و رابطه حزب و شورا، انقلاب فرهنگی در شوروی، طبقات و مبارزه طبقاتی در شوروی، شیوه تولید سوسیالیستی و تفاوتش با کارکرد و شیوه تولید سرمایه داری و آیا این که اساسا سوسیالیسم در شوروی مستقر گردید و یا نه و... از جمله مسائل مهمی بودند که از طرف رفقاء طرح گردید و رفیق سخنران با توجه به وقت محدود به طور مختصر به برخی از آنها پاسخ داد. ما در این گزارش به خاطر اهمیت و جنبه آموزشی موضوعات به دو مسأله که بیشتر مورد نظر رفقاء بود می پردازیم به این امید که در تنویر افکار و پاکیزگی مارکسیسم لنینیسم گامی ولو کوچک برداشته باشیم.

\*\*\*\*

### حزب و شورا

امروز درمورد مقوله شورا بسیار پر رنگ سخن می رود که گویا اگر خود کارگران بدون رهبری حزب بر سرنوشته شان در شوروی حاکم بودند جامعه به عقب بر نمی گشت اوضاع طور دیگری بود. این رفقاء درمورد حزبیت و حزب کمونیست پرولتاریا و در باره دیکتاتوری پرولتاریا همان نظرات "مخالفان کارگری" در زمان لنین و حکومت شوروی که با شعار واگذاری اداره همه اقتصاد ملی به "کنگره تولید کنندگان روسیه" و با واگذاری قدرت دولتی به شوراها را طرح می کردند، تکرار کرده و اعتبار دیکتاتوری پرولتاریا را در کاهش نقش حزب در

رهبری پرولتاریا و نفی اتوریتی آن دانسته و به جای آن اتوریتی شوراهای را قرار می دهند. رفیقی با بیان این که "نطفه انحرافات شوروی" از زمان لنین بسته شد و از همان زمان او بود که کارگران به حاشیه رانده شدند، به نقش رهبری استالین در دوران ساختمان سوسیالیسم می پردازد و به نتایجی می رسد که چیزی جز نفی سوسیالیسم و دیکتاتوری پرولتاریا نیست. لنین در رد این نظریه انحرافی که شورا همه چیز و حزب هیچی به روشنی بیان داشت که :

"ما خیال پرور نیستیم. ما می دانیم که اولین کارگر ساده و یا اولین زن آشپزی که از راه برسد نمی تواند بلافاصله در مدیریت دولت شرکت کند".

در تعاریف مارکسیستی، حزب به مثابه عالیترین سازمان سیاسی پرولتاریا و بیان اراده آگاه پرولتاریاست که تمامی سازمانهای سیاسی دیگر تابع آن و تحت هدایت و رهبری آن قرار دارند. سازمانهای نظیر اتحادیه های کارگری، اتحادیه های جوانان، زنان، شوراهای و غیره "تسمه های گرداننده" و یا "اهرمهای" سیستم دیکتاتوری پرولتاریائی اند. حزب از طریق این سازمانها قادر است که با توده های وسیع غیر حزبی پیوند برقرار کرده و سیاست خود را از طریق آنها به دورن توده ها برده و عملی سازد. به این عبارت شوراهای مظهر دیکتاتوری پرولتاریا بوده و نمی توان آنرا از حزب جدا دانست. لنین در این مورد می گوید:

"عملی کردن دیکتاتوری بدون وجود تسمه هائی چند که پیش آهنگ را به توده طبقه پیشرو، آنرا به توده زحمتکشان اتصال دهد، غیر ممکن است"

استالین نیز در تعریف دیکتاتوری پرولتاریا خاطر نشان می سازد:

"دیکتاتوری پرولتاریا عبارت است از دستورات رهبری کننده حزب به اضافه اجرای آن دستورات به وسیله سازمانهای توده ئی پرولتاریا و به اضافه عملی کردن آن در زندگی روزمره از طرف اهالی کشور"

اگر رهبری حزب انقلابی از شوراهای و یا اتحادیه ها و هر ارگان توده ئی دیگر حذف گردد آن ارگان از محتوای انقلابی خود خالی شده و راهی جز پذیرش رهبری احزاب غیر پرولتری باقی نمی ماند. حتی یک نمونه در جهان وجود ندارد که شوراهای و یا هر ارگان دیگری توانسته باشد که بدون رهبری به حیات خود ادامه دهد. طرح حذف رهبری حزب بر این ارگانها در حقیقت همان شعار معروف "بی حزبی" بورژوازیست که بی حزبی را برای پرولتاریا تبلیغ می کند، نه برای خود و حذف رهبری حزب بر این ارگانها را نیز به معنی حذف رهبری حزب خود نمی داند. تجربه قیام کارگران و ملوانان کرونشاد (۱۹۲۱) و شوراهای آن نمونه قابل توجهی است. این شورش که توسط منشویکها و اس ارها و بر زمینه کمبودها و گرسنگی تحمیلی متأثر از سالیان متمادی جنگ به وجود آمد، توانست بخشی از کارگران را که تحت تأثیر محیط خرد بورژوازی - قرار داشتند، علیه بلشویکها و رژیم شوروی بشوراند تا "شوراهای بدون کمونیستها" در روسیه مستقر گردد. شعار این شورش که بورژوازی بین المللی آنرا "انقلاب خلق" و کرونشاد را "دژ تسخیر ناپذیر کارگران" می نامید، "حاکمیت به شوراهای، نه به احزاب" بود - همان بیانی که اغلب ضد لنینیستها از "زاویه چپ" در تجزیه و تحلیل انقلاب روسیه و علل شکست به کار می برند- تا دولت دیکتاتوری پرولتاریا را سرنگون کنند. اما لنین با درایت و منطق قوی به اپوزیسیون کارگری و آنارکو سندیالیستها که شعار "کارگری" می دادند و با حزب مخالفت می کردند و حتا خواهان سرنگونی حکومت شوروی بودند به مقابله برخاست ، ماهیت انحرافی آنها را افشاء ساخت و بی توجه به عناصر کارگری شرکت کننده در این دام بورژوازی، دستور سرکوب و تصرف این "دژ تسخیر ناپذیر" را صادر نمود. امروزه متأسفانه به خاطر خیانت رویزیونیستها و شکست و از هم پاشیدگی کشور شوراهای که آغازش کنگره ۲۰ حزب کمونیست

شوروی بود تمام مبنای و اصول کمونیستی به زیر علامت سؤال رفته حتا به مارکس نیز می تازند که چرا نام مانیفست را مانیفست حزب کمونیست گذارد و نه مانیفست کارگران!! گویا نطفه انحراف، آغازش خود مارکس بود!

پس معلوم می شود که رفقای کمونیست و چپ ما، سوسیالیسمی" می خواهند شورائی که در آن حزب کمونیست فاقد نقش رهبری و تابع شورا های کارگران غیر حزبی و توسط عناصر کارگر غیر کمونیست هدایت شود. این در عمل یعنی واگذاری شوراها به بورژوازی. شورا اگر شکلی از دیکتاتوری پرولتاریاست بدون رهبری حزب، یعنی شیر بی پال و دم و شکم!!

تمام آموزش مارکسیسم لنینیسم تأکید بر نقش رهبری حزب دارد و دیکتاتوری پرولتاریا تنها از طریق اعمال این رهبری در سازمانهای توده ای توضیح داده می شود. لنین صراحتاً در اینباره می نویسد:

روی هم رفته با یک دستگاه کشدار، نسبتاً وسیع و بسیار نیرومند پرولتری سر و کار داریم که رسماً کمونیستی نیست ولی حزب به وسیله این دستگاه با طبقه و توده ارتباط کامل دارد و به وسیله آن دیکتاتوری طبقه زیر رهبری حزب عملی می گردد".

از رهبری حزبی این نتیجه را نمی توان گرفت که به جای دیکتاتوری پرولتاریا دیکتاتوری حزب و یا دیکتاتوری کمیته مرکزی و در ادامه آن دیکتاتوری فردی حزب قرار دارد و بدین ترتیب رهبری حزب را در نقطه مقابل دیکتاتوری پرولتاریا گذاشت. حزب رهبر، پیشوا و معلم طبقه کارگر است و بیان روشن و صریح خواسته های طبقه کارگر است و اراده آنها را منعکس می سازد. لنین می گوید:

"به خودی خود چگونگی طرح مسأله دیکتاتوری طبقه؟ دیکتاتوری حزب، پیشوایان با دیکتاتوری (حزب) توده ها؟ دلیلی بر پریشانی و بن بست عجیب فکری است..... همه می دانند که توده مردم به طبقات تقسیم می شوند..... و طبقات معمولاً و در اکثر موارد و اقلاً در کشورهای متمدن کنونی از طرف احزاب سیاسی رهبری می شوند! و احزاب سیاسی بر حسب قاعده معمول از طرف گروه های کم و بیش ثابت از اشخاصی که صالحتر و صاحب نفوذتر و مجربتر هستند و برای کارهای مسؤولیت دار انتخاب شده و رهبر خوانده می شوند، اداره می گردند... ولی اگر بخواهیم در این بحث به جانی برسیم... که به طور کلی دیکتاتوری توده ها را با دیکتاتوری پیشوایان در مقابل یکدیگر قرار دهیم سفاکت و مفتگوئی خنده آوری است"

تنها رهبری حزب طبقه کارگر قادر است که انرژی بی پایان توده ها را برای پیکار عظیم و دوران ساز کنونی رها ساخته و به تخریب دنیای ستم بکشاند. انگلس نیز حاکمیت حزب را از حاکمیت طبقه کارگر جدا نمی داند و در مورد حزب المان می نویسد:

"حزب طبقه کارگری سوسیال دمکراتیک المان از آنجا که حزب طبقه کارگر است، لزوماً "سیاست طبقاتی" سیاست طبقه کارگر را اعمال می کند و چون هر حزب کارگری از این مبداء برمی خیزد که حاکمیت را در دولت تصرف کند، حزب کارگری سوسیال مکرراتیک المان نیز خواستار حاکمیت خود، حاکمیت طبقه کارگر و بدین قسم حاکمیت طبقه است". (درباره مسکن)

(ح. ک. ا) از آنجا که قادر به درک شرایط خاص روسیه نیست و می خواهد سوسیالیسم را تنها در ذهن خود بنا کند، قادر به درک تصمیم تاریخی حزب بلشویک (کنگره ۱۱) نبوده و ممنوعیت فعالیت سیاسی در روسیه را خود کامگی غیر کمونیستی می داند. در روسیه خرده بورژوازی که در محاصره جهان سرمایه داری قرار داشت و با توجه به شکست انقلابات اروپا، ساختمان سوسیالیسم تنها مشروط به وحدت حزب، یک پارچگی، استواری

ایدئولوژیک و انضباط آهنین صفوف آن بود که نه تنها تزلزلات اپورتونیستی و فراکسیونها را در صفوف خود تحمل نمی کرد، بلکه با مبارزه ای همه جانبه علیه بورژوازی، نمایندگان آنها را از تمامی حقوق دموکراتیک محروم می ساخت.

گروهائی از چپ های "کارگری" با طرح این مسأله که رهبری حزب در شوروی از همان آغاز کسب قدرت به کسانی تبدیل شدند که فعالیت سیاسی را ممنوع کردند و در روسیه دیکتاتوری دبیر اول حزب به جای دیکتاتوری پرولتاریا نشست و "کارگران قیم نمی خواهند" ... می خواهند به مسائل سوسیالیسم که رهبری آگاه و برنامه هدفمند و با نقشه می طلبد، پاسخ دهند و راه احیای سرمایه داری را ببندند.. گویا اگر کارگران بی حزب در رأس جامعه باشند، جامعه به عقب بر نمی گردد وواکسینه می شود!! در اینجا با کارگر زندگی خاصی که از صفات روشنفکران خرده بورژوازیست در مقابل هر تقاضائی که از زبان کارگران بیرون می آید، کرنش کرده و ممانعت از "اعمال اراده کارگران" را ممانعت از "تحقق دیکتاتوری پرولتاریا" می داند. آمال و آرزوی این رفقاء از دیکتاتوری پرولتاریا نمونه کمون پاریس است. حال آن که ضعف کمون پاریس در واقع عدم اجرای دیکتاتوری پرولتاریا بود. شوراها تنها مکانیزم اعمال دیکتاتوری اند که با غیبت رهبری حزب واقعی طبقه کارگر، به شوراها اسلامی کارخانجات و یا شوراها کارگران کارخانجات سرمایه داری در برخی از کشورهای اروپائی بدل خواهد شد.

\*\*\*\*

### نگاه ستالین به مبارزه طبقاتی در دوران سوسیالیسم

**سؤال بعدی** و مهمی که طرح گردید نقش طبقات در شوروی و مبارزه طبقاتی است که گویا طبقات متخاصم به صورت طبقه در دوران شوروی سوسیالیستی حضور داشتند و بر همین اساس استئمان نیز وجود داشت و می بایست با آنها مبارزه می شد نه این که پایان طبقات را اعلام می داشتند".

چنین سؤالی محدود به چند نفر نیست بلکه شامل حال اکثریت جریانات چپ ایران است که متأسفانه درک صحیحی در مورد تحولات شوروی و ساختمان سوسیالیسم ندارند. گفته می شود که ستالین به مبارزه طبقاتی در دوران سوسیالیسم اعتقادی نداشت. وی تصور می کرد با استقرار سوسیالیسم مبارزه طبقاتی به پایان رسیده است!!..... اکنون به این سؤال می پردازیم که حذف طبقه بورژوازی در تولید و اقتصاد کشور به چه مفهوم است. آیا با درهم شکستن سرمایه داری و حذف آن از قدرت سیاسی و اقتصادی مبارزه طبقاتی پایان می یابد؟ تضادهای آشتی ناپذیر در سوسیالیسم کدامند؟ منظور رفیق ستالین از حذف طبقات در شوروی چیست؟.

اشکال مبارزه طبقاتی و جایگاه و نقش تضادهای آشتی ناپذیر در جامعه سوسیالیستی مبحث بسیار مهمی در فلسفه مارکسیسم است که رویزیونیسم خروشچی با ایجاد اغتشاش در این مبحث ضربات مؤثری به دیکتاتوری پرولتاریا زده و شوروی سوسیالیستی را به جاده سرمایه داری کشانده است. کسانی که در برخورد به مسأله بروز رویزیونیسم در شوروی از اختلافات سیاسی، ایدئولوژی، فلسفی و اقتصادی رویزیونیست ها با ستالین آشنائی ندارند لاجرم باید این نتیجه نادرست را اخذ نمایند که رویزیونیسم با درگذشت ستالین یک شبه چطور توانست به قدرت برسد؟! از آنجا که قطع مبارزه طبقاتی یا آشتی طبقاتی در سوسیالیسم یکی از مهم ترین عوامل احیاء سرمایه داری در روسیه بوده است، به توضیح بیشتر این مطلب می پردازیم. ستالین بر این عقیده بود:

"مبارزه طبقاتی به موازات احراز موفقیت در ساختمان سوسیالیسم ناگزیر حدت خواهد یافت." (۱۹۳۷)

اما خروشچف با نفی وجود تضادهای آشتی ناپذیر در سوسیالیسم به دلیل از میان رفتن طبقات آشتی ناپذیر، مبارزه طبقاتی در سوسیالیسم را امری سپری شده و مربوط به گذشته‌ها اعلان داشته با این بهانه دیکتاتوری پرولتاریا را غیر ضروری دانسته و تئوری ضد لنینی دیکتاتوری "همه خلق" را جایگزین آن کرد.

برخورد مارکسیستی لنینیستی و یا رویونیستی به مبارزه طبقاتی در سوسیالیسم در ارتباط با تفسیری است که از دینوچ تضاد آشتی ناپذیر و آشتی پذیر در جامعه سوسیالیستی در حال گذار به عمل می آید. هر دینوچ تضاد، آشتی ناپذیر و آشتی پذیر در سوسیالیسم وجود دارند. لیکن تضاد آشتی پذیر از خصوصیات جامعه سوسیالیستی است. این ویژگی آشتی پذیری تضادها از ماهیت نظام سوسیالیستی سرچشمه می گیرد. زیرا که این نظام بر مالکیت مشترک ابزارهای تولیدی و بر وحدت عمده ترین منافع اقتصادی و سیاسی طبقه کارگر و دهقانان تعاونی‌ها و روشنفکران و مردمی که به دور حزب مارکسیستی لنینیستی متحد شده‌اند، تکیه دارد. ولی در عین حال با نابودی طبقات استثمارگر تضادهای آشتی ناپذیر از میان نمی روند. این تضادها از روابط سوسیالیستی در تولید ناشی نمی شوند بلکه محصول آثار جامعه کهنه بورژوازی، از داخل و فشارها و محاصره سرمایه‌داری از خارج‌اند که در کنار تضادهای آشتی پذیر به هستی خود ادامه می دهند.

نظریه نفی تضادهای آشتی ناپذیر در سوسیالیسم پس از نابودی مالکیت خصوصی و برقراری مناسبات سوسیالیستی در شوروی مطرح گردید. پس از گزارش تاریخی رفیق ستالین به کنگره هشتم شوروا درباره طرح "قانون اساسی نوین" که پایان استثمار فرد از فرد و استقرار مالکیت سوسیالیستی را اعلان داشت، نظریه رویونیستی "زوال مبارزه طبقاتی به موازات پیشروی سوسیالیسم" مطرح گردید. جالب است که عده‌ای این تئوری انحرافی را به ستالین نسبت داده و می دهند و او را به بی اعتنائی نسبت به مبارزه طبقاتی متهم نموده و این طور تبلیغ می کنند که حزب بلشویک از آن پس بیشتر دشمنان خارجی را عمده کرده بود. بی شک نمی توان این نظریه را درست دانست چرا که علاوه بر مبارزات استالین در نفی این نظر، اتهامات رویونیست‌ها به ستالین نیز با این نظر همخوانی ندارد.

"سولوف" تنورسین مشهور رویونیست‌ها در گزارش به کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی (۱۹۶۴)، صریحاً اعتراف میکند که ستالین بر این نظر بوده است:

"مبارزه طبقاتی به موازات احراز موفقیت در ساختمان سوسیالیسم ناگزیر حدت خواهد یافت." و نیز فلاسفه دیگر رویونیست نظیر رویونیست‌های مجارستان در حمله به ستالین نوشتند:

"ستالین مهم ترین قانون دیالکتیک را در دو جهت تحریف می کرد، از یک طرف وحدت و مبارزه ضدین را از یک دیگر تفکیک می کرد و به طور یک جانبه فقط روی مبارزه تکیه می کرد و عامل وحدت و ارتباط متقابل ضدین را نادیده می گرفت و این برخورد ناشی از تئوری بی پایه و بسیار زیان بخش بود که به موجب آن مبارزه طبقاتی پس از ساختمان سوسیالیسم نیز دائماً حدت می یابد." ب. رسی و آویرت (مجله مسائل بین المللی شماره ۱ (۱۳۴۲)

رفیق ستالین در مقاله خود به نام "درباره کمبودهای کار حزبی و اقدامات جهت نابودی تروتسکیست‌ها و سایر دورویان" که در سال ۱۹۳۷ یعنی یک سال پس از اعلان محو طبقات آشتی ناپذیر در روسیه نوشته است، می گوید: "ضروری است که این تز پوسیده را داغان نمود و به کناری گذارد، که گویا باید مبارزه طبقاتی ما با هر قدم پیشروی مان رفته رفته زوال یابد که گویا دشمن طبقاتی با پیروزی‌هایی که ما به دست می آوریم همواره رام تر می شود. این نه فقط یک تز پوسیده است، بلکه تزی خطرناک نیز می باشد. چرا که افراد ما را به خواب برده و به

طرف تله می‌کشاند، درحالی که به دشمن طبقاتی این امکان را می‌دهد برای مبارزه برضد قدرت شوروی نیروهای خود را جمع کند. برعکس، هر قدر که ما پیشرفت نمائیم و هر قدر ما پیروزی به دست آوریم، خشم بقایای طبقه استثمارگر داغ شده، بیشتر می‌شود و آنها به اشکال شدیدتر مبارزه متوسل می‌شوند. مذبوحانه تر علیه حکومت شوراهای به حرکت در می‌آیند و دست به هر کوششی می‌زنند زیرا که آنها محکوم به نابودی هستند."

وقایع بعدی در شوروی درستی اظهارات ستالین را آنجائی ثابت نمود که داروسته خروشچف از بطن جامعه‌ای به پاخاستند که دیگران مبارزه با آنها رانفی می‌کردند. جوهر افکار نادرست انکار مبارزه طبقاتی، میدان دادن به لیبرالیسم در همه زمینه‌هاست که خود فشرده ترین بیان اپورتونیسیم سیاسی و ایدئولوژیکی می‌باشد که از طریق دست کشیدن از مبارزه طبقاتی و نشان دادن هم زیستی مسالمت آمیز با ایدئولوژی‌های دشمن به جای آن، می‌کوشید حزب و دولت سوسیالیستی شوروی را به انحطاط بکشاند که عاقبت پس از درگذشت رفیق ستالین و پیروزی این عناصر کمین کرده در حزب این توفیق را برای بورژوازی فراهم نمود. رفیق ستالین همواره با هوشیاری کامل مبارزه طبقاتی را در تمامی جهات در نظر داشته و انقلابیون کمونیست را نیز به همین سان آموزش می‌داد. او در سال ۱۹۴۸ طی نامه‌ای به کمیته مرکزی حزب کمونیست یوگسلاوی که در انحطاط پیش می‌رفتند، در این مورد نوشت:

"هیچ کس طبیعت سوسیالیستی در شوروی را که بعد از انقلاب اکتوبر به وجود آمده، انکار نخواهد کرد. این موضوع حزب کمونیست اتحاد شوروی را به این نتیجه گیری نکشاند که گویا مبارزه طبقاتی در کشور ما تضعیف می‌گردد، که گویا خطر تقویت عناصر سرمایه‌داری وجود ندارد."

در سوسیالیسم مبارزه طبقاتی به طور همه جانبه و در سه جبهه عمده خود یعنی در جبهه سیاسی، اقتصادی و ایدئولوژیکی رشد می‌کند. بدین ترتیب این نظر اپورتونیستی که با نابودی طبقات استثمارگر مبارزه طبقاتی تنها و یا وعمدتاً در جبهه ایدئولوژیکی جریان می‌یابد نیز انحرافی است. تجربه نشان داده است که در مرحله سوسیالیستی مبارزه در جبهه سیاسی اهمیت تعیین کننده داشته و در مرکز مبارزه طبقاتی قرار دارد زیرا مبارزه سیاسی مبارزه‌ای است بر سر قدرت و بر سر این مسأله که آیا دیکتاتوری پرولتاریا باید حفظ و تحکیم شود و یا این که به سوی انحطاط و نابودی رود؟ لیکن پیروزی انقلاب در زمینه سیاسی و اقتصادی را بدون پیروزی در زمینه ایدئولوژیکی نیز نمی‌توان تضمین شده دانست. رشد موفقیت آمیز این مبارزه اهمیتی تعیین کننده دارد، زیرا که نهایتاً به این مسأله مربوط می‌شود که آیا سوسیالیسم و کمونیسم را باید بنا نمود و از احیای سرمایه‌داری پیش‌گیری کرده و یا این که درها را به روی ایدئولوژی‌های بورژوائی رویزیونیستی گشود و بازگشت به سرمایه‌داری را ممکن ساخت. نظریه پردازان رویزیونیست حتی هنگامی که مجبور می‌شوند از ضرورت مبارزه ایدئولوژیکی سخن بگویند، آن را به طور آکادمیک و یک جانبه بررسی می‌کنند. به صورت مبارزه‌ای که تنها در درون خلق و علیه برخی باقیمانده‌های بی‌اهمیت ایدئولوژی‌های بیگانه که برای سوسیالیسم خطری ندارند، پیش برده می‌شوند. اما کم بها دادن به مبارزه ایدئولوژیکی پیامدهای فاجعه آمیزی به بار آورده و زمینه انحطاط حزب را فراهم خواهد آورد. مبارزه ایدئولوژیکی وسیع ترین و کامل ترین جبهه مبارزه طبقاتی است زیرا هم در زمینه سیاسی، هم علیه دشمنان و هم درون خلق، هم در میان طبقه کارگر و هم در درون حزب آن جریان می‌یابد. رویزیونیسم قاعدتاً از زمینه ایدئولوژیکی آغاز می‌شود و در ادامه و گسترش خود به سرنگونی دیکتاتوری پرولتاریا و انحطاط کل نظام سوسیالیستی می‌رسد. طبیعی است که در دوران گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم جنگ آشتی ناپذیری بین این دو راه وجود دارد. این جنگ در کل دوره گذار جریان داشته و هیچ کمونیستی نمی‌تواند در این راه از پیروزی قطعی

سوسیالیسم سخن بگوید. محو طبقات استثمارگر و سوسیالیستی شدن تمام شاخه‌های تولید تنها شرایط عینی پیروزی قطعی سوسیالیسم را فراهم می‌کند و به تنهایی به مفهوم پیروزی قطعی سوسیالیسم نیست. تضاد عمده آشتی‌ناپذیر میان سوسیالیسم و سرمایه‌داری در مراحل مختلف رشد انقلاب و مبارزه طبقاتی، اشکال مخصوص به خود و شیوه‌های حل مخصوص به خود دارد. در میان اشکال مختلف بروز تضاد میان سوسیالیسم و سرمایه‌داری در زمینه‌های مزبور پیوند درونی ارگانیک وجود دارد که انعکاس قوانین رشد انقلاب و ساختمان سوسیالیسم است. در شناخت تضاد عمده آشتی‌ناپذیر در این یا آن مرحله باید این پیوند را همیشه در نظر داشته باشیم. بدین ترتیب قانونمندی رشد انقلاب در آغاز تضاد در زمینه سیاسی را به عنوان تضادی عمده مطرح می‌سازد که بدون حل آن نمی‌توان تضادهای دیگر را حل نمود ولی پس از این که طبقه کارگر به رهبری حزب قدرتمند خود، قدرت را به دست گرفت، ضرورت دارد که حکومت جدید بر زیر بنای اقتصادی خود تکیه داشته باشد.

از این رو تضاد در زمینه ایدئولوژیک، تضاد عمده این مرحله است. با حل هر کدام از این تضادهای عمده در مراحل مشخص خود تضاد آشتی‌ناپذیر عمده میان سوسیالیسم و سرمایه‌داری نیز بتدریج حل می‌شود. تضادهای عمده مراحل مختلف نه تنها میان خود پیوند ارگانیک دارند بلکه به یک دیگر مشروط هستند و تا وقتی که تضاد عمده در زمینه ایدئولوژیک حل نشده باشد، تضاد عمده در زمینه سیاسی و اقتصادی نیز کاملاً و نهایتاً حل نشده است. تنها با درک تضادهای عمده در اشکال مشخص بروز خود و در پیوند و وابستگی متقابل تعیین وظایف مربوط به مراحل مختلف انقلاب سوسیالیستی و نیز دشمن عمده که باید لبه تیز مبارزه نیروهای محرکه و هم‌پیمانان این مرحله متوجه آن باشد، ممکن می‌گردد.

جریانات انحرافی دیگری تضادهای آشتی‌ناپذیر در سوسیالیسم را ناشی از وجود بورژوازی به عنوان طبقه حتی پس از دگرگونی‌های سوسیالیستی در زمینه مالکیت می‌دانند. اینان که این روزها به جبهه ضد ستالین پیوستند با استناد به نظرات مائو در زمینه تضادها ادعا می‌کنند که گویا برای اولین بار در تاریخ، رشد مارکسیسم لنینیسم را کشف کرده‌اند که تضادها، طبقات و مبارزه طبقاتی حتی پس از دگرگونی‌های سوسیالیستی ریشه‌ی در مالکیت بر ابزار تولید، هم چنان وجود دارند زیرا طبقات متضاد یعنی پرولتاریا و بورژوازی در تمام دوران گذار به هستی خود ادامه می‌دهند. این استدلال بر این نظریه تکیه دارد که پس از ساختمان زیربنای اقتصادی سوسیالیسم نیز طبقات متضاد هم چنان وجود دارند.

البته این که پس از ساختمان زیر بنای اقتصادی سوسیالیسم طبقات هنوز وجود دارند، تزی است که توسط کلاسیک‌های مارکسیسم لنینیسم فرمولبندی شده و جای شکی نیست لیکن بحث بر سر زمینه گسترش تضادهای آشتی‌ناپذیر در سوسیالیسم است. مسأله‌ای که به درک عمیق نیروهای محرک جامعه سوسیالیستی کمک می‌نماید، توضیح درست این امر است. مارکسیسم لنینیسم ضمن تحلیل از تضادهای آشتی‌ناپذیر و آشتی‌پذیر در سوسیالیسم می‌آموزد که این تضادها خلاف ادعای این جریانات که این روزها مائو را در مقابل ستالین پرچم کرده و به آشفته فکری دامن می‌زنند، دائمی نبوده بلکه باید و می‌توان از آنها فراگذشت و بدین ترتیب جامعه را به پیش برد. درک و توضیح درست و علمی جای تضادهای آشتی‌ناپذیر در جامعه سوسیالیستی با یک مسأله مهم دیگر یعنی نقش آنها در پیوند است. هنگامی که صحبت بر سر رابطه تضادها با سوسیالیسم است، نمی‌توان تضادهای آشتی‌ناپذیر را با تضادهای آشتی‌پذیر در یک سطح قرار داد.

جامعه سوسیالیستی که مالکیت خصوصی و طبقات استثمارگر در آن از بین رفته‌اند، آشتی ناپذیری منافع اساسی طبقات را در ماهیت خود ندارد و به این مفهوم لنین خاطر نشان ساخت که در سوسیالیسم آشتی ناپذیری محو می‌شود.

تضادهای آشتی ناپذیر همان طور که در سطور بالا توضیح داده‌ایم در ماهیت سوسیالیسم نیستند و سوسیالیسم عوامل بروز تضادهایی از این نوع را در خود ندارد. این تضادها از جوهر مناسبات سوسیالیستی در تولید که مناسبات همکاری و کمک متقابل میان طبقات دوست، طبقه کارگر و دهقانان تعاونی هستند، ناشی نمی‌شود. تضادهای آشتی ناپذیر به خاطر سرشت خود با سوسیالیسم بیگانه‌اند، سوسیالیسم این تضادها را به ارث می‌برد.

مبارزه طبقاتی حتی در صفوف حزب پرولتاریائی نیز وجود دارد. در حزب به عنوان یک ارگانسیم زنده سیاسی وحدت، اصل است و منبع نیرو و شکست ناپذیری آن می‌باشد. لیکن بدون مبارزه برای فراگذشتن از تضادهایی که در درون آن بروز می‌کنند، نه وحدت و رشد واقعی انقلابی حزب می‌تواند وجود داشته باشد و نه تربیت واقعاً انقلابی کمونیست‌ها. از این منظر مبارزه طبقاتی در درون حزب برای حفظ و تقویت وحدت نه تنها پدیده‌های عینی و اجتناب ناپذیر است، بلکه حتی برای موجودیت نقش رهبری و انقلابی کردن، پیوسته نیز امری ضروری است. حزب اتحادیه ای با شرکت پرولتاریا و بورژوازی نیست. ستاد پرولتاریا و ستاد بورژوازی نیست و در آن دوشمی موجودیت ندارند. این نظر نیز با مارکسیسم بیگانه است. حزب پرولتاریا که از خصوصیات آن وحدت پولادین اندیشه و عمل است نباید و نمی‌تواند مشی دیگری به جز مشی مارکسیستی لنینیستی داشته باشد.

### نتیجه:

رفیق ستالین به زیر کشیدن بورژوازی از قدرت سیاسی و سپس از تواناییهای اقتصادی را هرگز به عنوان پایان مبارزه طبقاتی تعریف نکرد. وی معتقد است که طبقات در دوران سوسیالیسم با دوران سرمایه داری تفاوت دارند و از جایگاه یکسانی برخوردار نیستند. وضعیت دو دوره تاریخی متفاوت را نمی‌شود با هم قیاس مکانیکی کرد. ولی این به مفهوم پایان مبارزه طبقاتی نیست. مبارزه طبقاتی مرکز ثقلش را به مبارزه فرهنگی و ایدئولوژیک منتقل می‌کند. مبارزه بورژوازی سرنگون شده در عرصه سیاست و اقتصاد تنها حکم خرابکاری و اقدامات تروریستی به خود خواهد گرفت و نه یک حرکت و یا جنبش طبقاتی. توانائی بورژوازی سرنگون شده در نیروی ایدئولوژیک وی است و باید در این عرصه نیز بر افکار دشمنان طبقاتی غالب آمد ولی دشمنان خلق را باید سرکوب کرد.

ادامه دارد

\*\*\*\*\*